

یه نام خدا

سرآغاز

خدا یا! خدا یا!

زمین سرشار از شکوه توست

اما چیزی جز ایمان نداریم. به شناخت دست نمی یابیم، چرا که شناخت از چیزهایی است که می بینیم، با این حال یاور داریم که این هست از جانب توست، مثل کورسوی در تاریکی، بگذار تا درخشان شود!
به نظر می رسد اینگمار برگمان از مد افتاده باشد. مجلات سینمایی ناگزیرند پشت پرده تاریک سینما، شخصیت های پوشالی تازه ای را پیدا کنند و به بزرگ کردن آنها بپردازند. انگار کسی احتیاجی به تصویر درخشان اینگمار ندارد. که سالها پیش در مصاحبه ای گفت: «... او نوشت به نظر می رسد که آقای برگمان، دچار برگمان زدگی شده است. البته این درست بود. مصیبت آثار تاریک و فکری وقتی است که او شروع کرد به ادای تارکوفسکی را در آوردن و...»

می توان این طور نتیجه گیری کرد که شاید اگر ماه دلخواه خودمان تیسیم، به این دلیل است که دچار «مازدگی» شده ایم. مشخصاتی داشته ایم که حافظه مان به ما کمک می کند تا با یادآوری آن، ادای خودمان را در دریاوریم. مراسم، کلمات و عبارات همان ها هستند اما اگر صادق باشیم، لازم نیست پنهان کنیم که داریم ادای «ماه» را در می آوریم. ما به مذهب الفت داشته ایم اما چرا گرم از ایمان تیسیم؟ چرا شادمان از شور مذهب تیسیم؟ چرا خدا در روابط انسانی ما وجود ندارد؟ چرا در ازدحام پیاده روی های تنگ نفس و ترافیک سنگین و گه گنده ی خیابان ها، ما با یکدیگر خواهر و برادر تیسیم؟

چقدر از بروز احساس ام شرم دارم می دانم متن سرمقاله باید چقدر رسمی باشد و رسا و مختصر و آبرومندانه و محترمانه... اما یک «بنده ی خدا» اگر امکاناتی در حد یک ستون داشته باشد، بسیار محتمل است چنین متنی را مرتکب شود حتی ممکن است از همکاران بزرگوارش بخواهد به مناسبت سالروز میلاد یک منجی، مطالبی درباره ادبیات و مذهب به پروین برسانند. اما اینها مطلب نیست که در چرخش رول های کاغذ و هیاهوی هول آور چاپ، نام نشریه بگیرد. که اینها صادقانه ترین پاسخ هاست به خرواش یک بنده خدا. آخرین یک بنده خدا حق دارد از همه چیز و همه کس کمک بخواهد تا ظلمات گسترده را در این اقامت موقت رونج آون، کاهش دهند. چرا این همه چرخانی تاریکی شب را کمی دور نمی راند؟ خدایا خدایا!

زمین سرشار از شکوه توست... یک سرمقاله نویسی می نویسد: «ما در این شماره ضمیمه ای را به ادبیات و مذهب اختصاص داده ایم. شماره آینده نیز مطالبی مختص ادبیات و مذهب خواهیم داشت.» خدایا خدایا! مثل کورسوی در تاریکی بگذار تا درخشان شود.

یک سرمقاله نویسی می نویسد: «امید است این مطالب مورد استفاده خوانندگان قرار بگیرد.»

یک مناسبت دیگر هم داشتیم، روز و هفته کودکی را پشت سر گذاشتیم. یک اتفاق دیگر هم افتاد.

یک کامیون در جهمم که پیشتر از دیوید دانش آموز را در خود، مسافر چاده ها بگردید بود، با شکسته شدن میله های حفاظت چندین دانش آموز را مسافر زود هنگام دیار برگ ساخت.

ما هم در حد امکانات خود، باید کاری می کردیم. پس صفحه کودک و نوجوان را در این شماره حذف کردیم. این حذف را تقدیم می کنیم به همه کودکان و نوجوانانی که در این ماه از صفحه روزگار حذف شده اند. باشد که از ما پذیرا باشند.

«توشه تیسون، به نقل از کتاب اینگمار برگمان و سینمایش هزار توری رویا - حقیقت - به کوشش، محمود فرستی ۲- از همان مرجع مدیر مسئول

«گویند سنجر از او پرسید، تو کیستی؟ پاسخ شنید من بنده که سلطانم و سزوار الطاف و مرامم بی پایان شما. این مناسب کوئی موافق طبع افتاد و گفت: «مه مهستی یعنی بزرگ هستی.»

مهستی گنجوری اواخر قرن پنجم یا اول قرن ششم در گنجه (یا نیشابور) به دنیا آمد. معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود. در سنین نوجوانی به دربار او راه یافت و به امر دبیری و شعرخوانی مشغول شد.

پس از مدتی بین او و تاج الدین احمد پسر یکی از خطبای بزرگ گنجه - ملاطفتی افتاد که با مخالفت خطیب گنجه و بدگویی دیگران و آزار شاه، چنان عرصه بر مهستی تنگ شد که ناچار از گنجه به سوی خراسان کوچ کرد و پس از تحمل مرارت های بسیار عاقبت به دربار سلطان سنجر راه یافت و از ملا زمان بارگاه او به شمار آمد.

نام مهستی و اشعار صادقانه و استوارش در دوره ای طنین انداز شد که شاعران بزرگی هم زمان با او می زیستند همچون نظامی، انوری، ابیوردی، خاقانی، رشیدالدین و طواط سید حسن غزنوی و... او در بدیهه سرایی نیز استاد بود. نقل است که شی در مجلس سلطان بود، چون بیرون آمد سلطان استفسار هوا می کرد و برف می بارید، مهستی این رباعی را بدیهه نظم کرد: شاهما فلکت اسب سعادت زین کرد

مهستی گنجوری

شوخی طبع و بدیهه سرایی

ول جمله خسروان ترا تحسین کرد تا در حرکت سمند ز زمین نعلت بر گل نهد پای زمین سیمین کرد اما دولت مستعجل سلطان سنجر، دوباره مهستی را آواره ساخت. سلطان به دست غزان اسیر گشت، پس از آزادی نیز، اجل فرصتی برای او باقی نگذاشت. مهستی به گنجه بازگشت و گویا بالاخره در آنجا عقد تاج الدین احمد در آمد. از او حدود دویست رباعی باقی مانده که بسیاری از آنها به رسم زمانه در وصف

پیشه و روان روزگارش بوده است. همچنین رباعیاتی سرشار از شوخی طبعی و مشاعرانی با همسرش تاج الدین احمد. سرآخر آن که شیخ فریدالدین عطار نام او را در الهی نامه جاوردان ساخت. منابع مورد استفاده:

- ۱- ماهمیر زنان ایرانی و پارسی گوی - محمدحسن رحیمی
۲- مهستی نامه - فریدون نوزاد
۳- دیوان مهستی گنجوری - طاهری شهاب
۴- خیرات حسن - اعتمادالسلطنه
۵- از شاهنامه فارپین - محمدعلی کشاورز صدر
۶- آتشکده آذر - لطف علی پیک آذر پیکدلی

بوده و کدام یک از این صفات شایسته ی اوست؟ (ص ۲۱-۲۲) (۱) برای مثال در اشاره به اشعار صنفی که نمونه هائی از آن به نام مهستی ثبت شده می نویسد:

آنچه که توجه پژوهشگر را در این معنا جلب می کند و او را به تفکر می کشاند نکته ای است که دیدگاه جامعه ی آن زمان و بسیار زمان های دیگری را که از پس آن آمدند و هنوز هم می آیند نسبت به زن و مرد نشان می دهد و تفاوت این دو دیدگاه که شامل شهروند درجه یک و شهروند درجه دو می شود را به ما می نمایاند. هنگامی که شعری مرد از این گونه اشعار صنفی می سرایند چون قلم به دست ادبای مذکر است هیچ نقادی این نوع اشعار را به نبودنهای جسمانی بین شاعر و آن صنعتگر نسبت نمی دهد و آن را شعری صنفی قلمداد می کند. اما هنگامی که مهستی یا کلامی پس شیرین تر و شیواتر سخن ساز می کند، مردم تنگ اندیش غالب از صنعتی که در شعر او به کار رفته، او را به فسق و فجورها منتهی می سازند. (ص ۲۴)

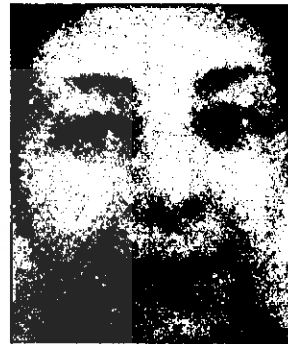
و سرانجام می گوید زنی چون مهستی که نه تنها تبار از پدری روحانی و بزرگ زاده دارد و از خانواده ای فرهنگ دار و نام آور است بلکه در دربار سلطان سنجر و همزاده اش سلطان مغیث الدین محمود ملک شاه نیز چنان جاه و مقامی دارد که با شاه و امیران و پروردگاران آنان هم سخن و هم نشین است... نمی تواند «زنی رکیک طبع هرزه ذرا که جز جسم و خواسته های سوزان آن دیدگاهی دیگر ندارد و تنها دل مشغولی اش رفتن به میدان ها و بازارهای شهر و غور در حال و احوال پسران قصاب و خیاط و درودگراست» باشد. کمی دورتر نویسنده نمونه ای از رباعی های شورانگیز مهستی، از جمله این رباعی مشهور او را:

هر شب ز غمت تازه عذابم بینم در دیده به جای خواب آبی بینم و آن که که چون تو خوابم ببرد آشفته تر از زلف تو خوابی بینم «سراینده این رباعی های ناپ زنی است پر شور و حال، آگاه از دقائق شعر و ادب، اسیر در چنبره عشقی جان شگاف و روح گداز و آن که در اسارت چنین سوداگی است، چشمانش چنان به روی هر که جز معشوق بسته می شود که دیگر یاری پردازش به نصیب و توبت نداشت و ساز را هر اندازه دلریا و فتنه ساز نمی دارد و تابش در آنرا به سر می برد نه در بازار شاد یا میدان های شلوغ گنجه...»

درباره مهستی

"زن، این دومین مصراع..."

بخشی از مقاله که هما سیار درباره کتاب نیمه های ناتمام



نیمه های ناتمام نگرشی نو در شعر زنان از رباعه تا فروغ نویسنده: پوران فرخ زاد ناشر: کتاب سرای تندیس - تهران چاپ اول ۱۳۸۰ ۲۳۶ صفحه

اگر بخوایم روح این کتاب را در رابطه با مسائلی که در جوامع کنونی مطرح اند و به عبارتی حرف روز هستند در یک جمله خلاصه کنیم باید بگوییم طرفداری از حقوق انسانی و معنوی و احترام زن و زن شاعر به شریف ترین و والاترین معنای آن، آن هم در دنیایی که طرفداری از حقوق زن گاه با برداشت های لجام گسیخته و نامربوط به اصل مطلب - از جانب خود زن ها - بسیار... برآه می رود و از هدف اصلی اش به دور می افتد. و اگر بخوایم نمایی از درونمای آن بدهم بهترین گواه همین چند جمله نویسنده در پشت جلد کتاب است: «شعر زنان در ایران به آسانی شکل نگرفته است، و زمانی که هستی خود را پاریز الهه شعر کرده اند از رباعه قزاقی که نخستین بود تا فروغ فرخزاد که مقطعی را در تاریخچه شعر زنان ایرانی بازگشود از راهی پس دشوار و سنگلاخ های تاریخ مذكر گذشتند در این کتاب از زاویه ای دیگر می نگرید و با هستی و چگونگی زندگی و آثار آنان آشنا می شوید. رباعه، مهستی، پادشاه خاتون و جهان ملک خاتون و... عالم تاج قائم مقامی، پروین اعتصامی و... فروغ فرخ زاد این اثر با آنچه تاکنون گفته و شنیده آمده متفاوتند.

اما چرا متفاوت اند؟ شاید به این سبب که نگاه نویسنده به این زنان شاعر و ادیب، و داوری های او درباره آثار و شخصیت و نوع زندگی و خلیقات آنان از یک سو بر پایه اسناد تاریخی و تذکره ها، و از سوی دیگر بر تخیل و تعبیر و توضیح - و گاه تصحیح ضمنی یا عینی - این مدارک استوار است. تعبیر و

تفسیری است که تکیه اش بر بازیابی دقیق و بازگویی حقایق اجتماع مرد سالار و بر تحلیل روان شناختی طرز تفکر چنین اجتماعی است، و نه بر غیظ و نفرت و دشنام یا عصبانیت در برابر تاریخ مذكر. نویسنده به مکان زن به عنوان «ضعیفه، عورت، جاهله، مستوره، مهجوره، عورت لچک به سر» فریاد هائی از این دست در اجتماع مرد سالار اشاره می کند و از زن شاعر و ادیب در این اجتماع و قد و پنجاهای دین و سنت و عرف و عادت می گوید، و می افزاید که «جامعه غالب آنان را ناقص العقل، محتاله و ویرانگر می دانست نه هوشمند و ادیب و هنرمند... و به این سبب از بسیاری از این زنان «جز بانیگن کوتاه صدای دیگری به ما نرسیده است».

وی به تحلیل شرایط زندگی زنانی می پردازد که در چارچوب این نوع برداشت از زن، توانایی های خود را در شعر و ادب نشان می دهند و نه تنها در این زمینه ادای خرابی و گاه برتری بر مردان، بلکه با والاترین آنان، یعنی با اهل ادب دارند. نویسنده از خلال مقاله 'تحلیل آنچه که در تذکره ها آمده، و گاه با آشکار کردن تناقض هائی که در این نوشته ها به چشم می خورد، به جستجوی حقیقت امر و شناخت شخصیت واقعی برخی از این زنان بر می آید. برای نمونه در مورد «مهستی» شاعر توانای سده ۵-۶ هجری قمری و همزمان با سلطان سنجر سلجوقی، اشاره به دیدگاه های تذکره نویسان مختلفی می کند که او را نوبت به نوبت «... هم روسپی، هم حکیمه، هم شاعر، هم دلبر، هم عارف و آگاه به دقائق معنوی، و هم شهر آشوب و خانه برانداز...» (ص ۲۱) خواننده اند. او از خود می پرسد مهستی که «در بسیاری از رباعیات و شمار اندکی از غزلیات نیز، گاه تا اوج تخیلی بدیع فراز شده، و اندیشه های عرفانی فلسفی خود را به شیواتی در قالبی منسجم جای می دهد... به راستی دارای چه شخصیتی

چند رباعی از مهستی

چون نیست زهر چه هست جز باد به دست چون هست زهر چه نیست نقصان و شکست پندار که هر چه هست در عالم نیست و انگار که هر چه نیست در عالم هست.

دل جای غم توست، چنان تنگ که هست گل چاکر روی تو، به هر رنگ که هست از آب دو چشم من، بگردد هر شب جز سنگ دلت، هر آسیا سنگ که هست

این یار کله دوزه، که تاج سرماست وان ماه، که طرف کلهش در خور ماست آموخت کله دوزی دولت زلفک یعنی، سرهر که هست در چنبر ماست

هر لحظه، غمی به مستمندی رسد تیری، ز جفا به دردمندی رسد در کشتن عاشقان ازین پیش مکوش زنهار مبادا که گزندی رسد

هر چه تذکره نویسی حکم فرماید

شاعره زنی است که زمانه با او نمی سازد، او نیز سرسازش با زمانه ندارد. صفاتی دارد که در طول تاریخ سده ها، به نام های متفاوت مکرر شده. بلای جان تذکره نویسی های مذكر است یا از ذکر نامش امتناع می ورزند یا در وصف سجایای صوری او ره میالنه می پیمایند. محض رعایت حال و مهر سعی عشق مجازی بوده و از سرمودت و مهر سعی در خوابانیدن هیاهو دارند. یک عشق عارفانه را قلم می زنند. اما همیشه نمی توان در وصف اخلاقی

مهستی در این یک فقره، گوی سبقت از سایر شاعره ها ربوده چرا که «در موزونی طبیعت و قد و قامت و تناسب اعضا...» نیز مورد تایید قرار گرفته. حدیث مکرر دیگر، داستان عشق شاعره است که برخی کمر همت بر می بندند تا محض رعایت حال جامعه، اثبات کنند آن عشق مجازی بوده و از سرمودت و مهر سعی در خوابانیدن هیاهو دارند. یک عشق عارفانه را قلم می زنند. اما همیشه نمی توان در وصف اخلاقی

شاعره توفیق پیدا کرد، همین مهستی گنجوری را معتقدند که عشق پسر کله بز و قصاب و درودگر را به سر داشته و بدین ترتیب مخیرند که او را از طایفه عصمت دور رانند. به حکم دستخط علی قلی خان واله: «هر چند مهستی از فواحش بود...» می ماند ذکر مراتب استادی شاعره در نظم سخن که او را همین یک فقره پس، قوت قلب داشته باشید؛ با اساتید مذكر سخن همسری می کرده... پس! اشترکات شاعره های دوران پوریان.

پیشین به عرض رسید، شاعره در توفان تاریخ زیسته و از آن شعر ساخته. اما آنچه خواننده را جمعیت خاطر می بخشد، هم آن اشعار شاعره است. خواننده برای آن که به قلب خود و تشخیص سالم اش وفادار بماند می تواند تنها خواننده اشعار باشد. پرهیز از مداخله تذکره نویسی یا تکفیرش این قسم قضاوت است که به حقیقت مقرون است. زبان ساده و قوی مهستی مهر و هوشمندی اش بر دل می نشیند. تیتا معصومی